

سال پیش پدید آمده است. در شعاع نزدیک به صفر، چگالی انرژی نزدیک به بینهایت و دما نیز بسیار زیاد بوده است؛ چیزی حدود ۱۰ به توان ۲۸ درجه. جهان از همان لحظه مهیانگ شروع به انبساط کرده. با انبساط جهان دمای آن پایین آمده و ذرات تشکیل شده اند بی آن که جرم داشته باشند. با سرد شدن و کم شدن سرعت، ذرات باید جرم پیدای می کردند. حال پرسش بزرگ این خواهد شد که این ذرات چگونه جرم پیدا کردند؟ میدان عظیمی که در لحظات آغازین جهان هستی وجود داشت و گویی همه به صورت انرژی متجلی بود چگونه به جرم تبدیل شد؟ پیشنهاد هیگز و کسانی چون انگلر ت در چار چوب الگوی استاندارد ذرات و برای نجات این الگو به کمک خودش این بود که یک میدان بوزونی تمام جهان ما را در برگرفته بود و در برگرفته است؛ همانند وضعیتی که هوا تمام اطراف ما را در برگرفته است. یک بوزون خاص عهده دار دادن جرم به ذرات بوده است که در یک پیکو (یعنی یک تریلیونیم، ۱۰ به توان منهای ۱۲) ثانیه پس از مهیانگ ذرات طی مکانیسم هیگز، در کنش و واکنش های ویژه با بوزون هیگز دارای جرم شده اند. هیگز پیش بینی کرده بود که اگر بتوان شرایط خاصی را در آزمایشگاه پدید آورد، می توان این بوزون هیگز را تولید و کشف کرد. تولید آن در برخورددهنده هادرونی بزرگ (LHC) از طریق فروپاشی دو گلوئون به دو زوج کوارک-پادکوارک سر (top quark)، سپس ترکیب یک زوج جدید از کوارک ها و پادکوارک ها و تشکیل بوزون هیگز صورت گرفت. بههر حال فرضیه هیگز را لحاظ نظری بسیار نیرومند بود زیرا با نظر بهای پذیرفته شده الگوی استاندارد ذرات کاملاً همخوانی داشت.

«نحوه از مودن این مکانیسم چگونه بود؟

آزمایش آن بسیار دشوار بود زیرا باید ذرات بنیادی ذی ربط را با سرعت بسیار زیاد به هم برخورد داد تا شاید در این وضعیت بوزون موردنظر هیگز آشکار شود. سال ها تصور این بود که برای راستی آزمایی این فرضیه و تولید آزمایشی بوزون هیگز نیاز به شتاب دهنده ای چنان بزرگ است که ذره بتواند در درون آن، به آن سرعت برسد. استیون هاوکنینگ در اواخر دهه ۱۹۸۰ کتابی خوشخوان نوشت به نام «تاریخچه زمان» و در آن مدعی شد، اگر قرار باشد چنین ذراتی تولید و کشف شوند، شعاع شتاب دهنده باید از زمین تا خورشید باشد؛ یعنی ۱۵۰ میلیون کیلومتر! با پیشرفت فناوری معلوم شد که با ساختن شتاب دهنده ای به محیط ۲۷ کیلومتری می توان در شرایطی حساب شده، مکانیسم هیگز را برقرار کرد و در آن صورت اگر بوزون هیگز به راستی وجود داشته باشد، باید تولید و آشکار شود. از این رو سرن (CERN)، یعنی سازمان اروپایی پژوهش های هسته ای، به عنوان بزرگترین آزمایشگاه فیزیک ذره ای جهان تصمیم گرفت یک شتاب دهنده بزرگ ویژه بسازد که امکان پژوهش در ذرات بنیادی در آن فراهم باشد. آمریکا خود شتاب دهنده ای به نام آزمایشگاه فرمی داشت که توان تولید و آشکارسازی ذره ای چون بوزون هیگز را نداشت. بنابراین نهایت سرن توانست در فاصله سال های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۸ میلادی برخورددهنده هادرونی بزرگ (LHC) را با همکاری حدود ۱۰ هزار پژوهشگر از دهه ها دانشگاه و پژوهشگاه بیش از ۱۰۰ کشور در محیطی برابر ۲۷ کیلومتر در ۱۷۵ متری زیر زمین، به عنوان بزرگترین برخورددهنده ذرات با بالاترین انرژی بسازد. گردآوری بودجه آن خود یک چالش جدا بود. مثلاً با خانم ماریگارت تاجر گفت وگو شده بود تا انگلستان سهم خود را بپردازد. خانم تاجر را با زبانی در سطح افراد معمولی مالیات دهنده جامعه قانع کرده بودند. خوشبختانه بسیاری از کشورها و حتی کشورهای جهان سوم هم حاضر شدند در این پروژه مشارکت کنند. در زمان ریاست جمهوری آقای خاتمی، دکتر معین وزیر علوم و دکتر منصوری معاون ایشان در این زمینه تلاش کردند و اگر اشتباه نکنم ایران حدود ۴۵۰ میلیون دلار به این پروژه کمک کرد. البته سرن کوشید کمک ایران و هر کشور دیگر را جبران کند. برای نمونه بلافاصله بعد از کمک ایران، قراردادی ۱۵۰ میلیون دلاری با شرکت آذر آب اراک بسته شد تا این شرکت یک قطعه مهم دوهزار تنی را برای این پروژه بسازد. می گفتند تنها ۲۰۰ کیلوژن اسناد و مدارک فنی این قطعه بوده است. این محموله پس از ساخته شدن با شرایطی ویژه به اروپا فرستاده شد. از آن پس همواره پژوهشگرانی در سطح دکتری و پساکتری از مرکز تحقیقات فیزیک نظری و ریاضیات یا پژوهشگاه دانش های بنیادی (IPM)، همچنین دانشگاه هایی چون صنعتی شریف به سرن رفته و در پژوهش هایی شرکت داشته اند.

«نتیجه این همه فعالیت به کجا رسید؟

پس از افتتاح شتاب دهنده در سال ۲۰۰۸ و چندین آزمایش، سرانجام در ژوئیه ۲۰۱۲ اعلام شد یک بوزون معادل ۱۲۵ گیگا الکترون ولتی مشاهده شده است. در مارس ۲۰۱۳ (یادم هست که ۲۴ اسفندماه ۱۳۹۱ بود)، خبر کشف بوزون هیگز رسماً اعلام شد. این به معنای راست آزمایی نظریه هیگز و دیگران، تولید و کشف بوزون هیگز، موفقیت الگوی استاندارد فیزیک ذرات و تکمیل آن بود. بدین ترتیب نظریه استاندارد ذرات قدرتمندتر از پیش جلوه کرده گونه ای که اینک این نظریه هم می تواند چگونگی پدید آمدن جرم را توضیح دهد، هم از پتانسیل لازم برای توضیح چند موضوع دیگر نیز برخوردار است. اگر گراویتون هم کشف شود، جدول ذرات بنیادی متشکل از بوزون ها و فرمیون ها تکمیل خواهد شد. همچنین اگر بتوان نشان داد که بین بوزون ها و فرمیون ها، یعنی کوارک ها و لپتون ها، میان کنش هایی برقرار است، آنگاه شاید بتوان این ذرات بنیادی کنونی را به یک ذره یا تعداد کمتری ذره فروکاست. دراین زمینه هم اکنون مقالاتی وجود دارند که نشان می دهند این قابلیت در بوزون هیگز وجود دارد که پل رابطی بین بوزون ها، لپتون ها و کوارک ها باشد. این نوید درخشانی است که الگوی استاندارد ذرات را بتوان استوارتر ساخت تا پرسش های بنیادی دیگری را نیز پاسخ دهد. همان گونه که گفتیم، هیگز و انگلر ت سال ۲۰۱۳ برای کشف نظری مکانیسم جرم دار شدن ذرات زیراتمی برنده جایزه نوبل فیزیک در همان سال ۲۰۱۳ شدند؛ مکانیسمی که نوع انسان در سیمای هزاران دانشمند برای

مشاهده آن و آشکارسازی بوزون هیگز، ۴۸ سال را در انتظار همراه با کوشش جدی، با صرف میلیارد ها دلار، گذرانده بود.

«بر اساس برآورد مجله فوربس، این کشف در مجموع حدود ۱۲/۲۵ میلیارد دلار هزینه داشته است.

بله. مراکز پژوهشی کشورهای پیشرفته، به ویژه آمریکا و اتحادیه اروپا در زمینه های علمی به طور عام و در زمینه های کیهان شناسی و فیزیک ذرات بنیادی به طور خاص بسیار هزینه می کنند. اتحاد شوری سابق نیز در این زمینه ها نسبتاً فعال بود. امروزه ژاپن، چین، هندو حتی روسیه کنونی نیز در این زمینه ها هزینه های قابل توجهی دارند تا دانشمندان چه در خود آن کشورها، چه از کشورهای دیگر در بزرگترین پژوهش های نظری و آزمایشگاهی فعالیت کنند. دولت ها هر چه دموکراتیک تر باشند و از رشد اقتصادی بالاتری برخوردارتر باشند به این پروژه ها در قالب طرح های ملی و فراملی کمک می کنند. این هم به نام خود آن کشورهاست، هم به نام انسانیت که مرزهای علم در نور دیده می شوند و دستاور های عظیم نظری، عملی و فناوریانه در پی دارند. مردمان آن کشورها نیز معمولاً در جریان آن هزینه ها هستند و می پذیرند که دولت ها ی شان چه به نام علم، چه برای رقابت در این زمینه ها سرمایه گذاری کنند. برخی از دستاوردها نظری و بنیادی و برای کشف حقایق جهان هستی اند. این برنامه ها سود مستقیم و بلافاصله مادی ندارند، ولی جایگاه آن کشورها را در پژوهش علمی بنیادی تثبیت می کنند و به گونه ای غیر مستقیم در رشد حوزه های دیگری که با اقتصاد ربط دارند کمک می کنند. پژوهشگاه های بزرگ دارای چنان موقعیتی هستند که در پژوهش ها همکارانی از کشورهای دیگر نیز دارند، چنان که برای نمونه ایران در برنامه ر به برخورددهنده بزرگ هادرونی شرکت کرد. فکر می کنم مشارکت پاکستان حتی بیشتر از ایران بود. با همه مسائل سیاسی که برای عبدالسلام ایجاد کردند همواره نفوذ معنوی او در میان استادان کیهان شناسی و فیزیک ذرات پاکستان، بنابراین در پژوهشگاه های مرتبط با آن ها، زیاد بوده و هست و پاکستان هم به نسبت اقتصادش در این گونه برنامه ها مشارکت دارد.

«به نظر تان مادر زمینه تحقیقات بنیادی چه باید بکنیم؟

طبیعی است که اگر بتوانیم بخش تحقیقات بنیادی داشته باشیم امری بسیار مطلوب است. چنین امری اما نیازمند سرمایه گذاری هایی کلان است و شاید ایران نتواند راساً در این زمینه اقدام کند، هر چند یکی از اهداف گفته و ناگفته مرکزی چون پژوهشگاه دانش های بنیادی همین بوده است. اگر دولتی باشد که بپذیرد و بتواند برای این گونه تحقیقات هزینه کند، آنگاه شاید بتوان از قابلیت جذب شرکایی در منطقه استفاده کرد. برای نمونه می توان پژوهشگاه منطقه ای ساخت و روی کمک های کشورهای عربی، ترکیه، پاکستان و کشورهای آسیای میانه حساب کرد و بدین ترتیب پروژه های منطقه ای را اجرا کرد. در چنین حالتی ممکن است کشورهای اروپایی و حتی آمریکا هم ترغیب شوند که به این پروژه ها بپیوندند. بههر حال می دانیم که یکی از آکادمی های علمی مهم جهان، آکادمی علوم جهان سوم است. مقر این آکادمی فعلاً در ایتالیاست. به یاد دارم که پیش از انقلاب محمد عبدالسلام، فیزیکدان مشهور پاکستانی، به ایران آمد و از ایران کمک می خواست که یا به پایگاه و مقر اصلی این آکادمی بدل شود یا شریک بخشی از فعالیت های آکادمی شود. ایران پذیرفت که حداقل در بخش شیمی سرمایه گذاری کند. در همین زمینه دانشگاه شیراز نیز تعیین شد. این توافق اما با انقلاب ۱۳۵۷ مصادف شد. بعد از انقلاب ایتالیا قبول کرد که در این زمینه همکاری کند. ۲۵۰ میلیون دلار به عبدالسلام داده شد و شهر تریست در شمال شرقی کشور ایتالیا را برای تشکیل مرکزی به نام «مرکز بین المللی فیزیک نظری عبدالسلام» (Abdus Salam International Center for Theoretical Physics) پیشنهاد داد. اینک این مرکز یکی از مراکز بسیار مهم در حوزه پژوهش های فیزیک است و به طور عمده نیز با حمایت یونسکو خدمات قابل توجهی به دانشمندان جهان سوم و از جمله ایرانیان می دهد. فکر می کنم در دهه ۱۳۸۰ بود که به ایران پیشنهاد داده شد در زمینه فیزیک ذرات سرمایه گذاری کند و پایگاه منطقه ای پژوهش ها و همایش های این حوزه بشود. متأسفانه این اتفاق نیفتاد. حال اگر دولتی به راستی در این زمینه اراده ای داشته باشد، می تواند اقداماتی انجام بدهد و حداقل همسایگانش را به این امر راضی کند. اما متأسفانه حتی بودجه های پژوهشی مراکز علمی دانشگاه ها برای پژوهش حداقلی داخلی هم فوق العاده پایین است و چیزی نزدیک به ۳۰ صدم درصد تولید ناخالص ملی است که اگر هم اختصاص یابد، بسیار کم است.

«نظریه هیگز چه تأثیری بر فهم از هستی و نظریه های خلقت بر جای می گذارد؟

در بحث فلسفی، من بهشخصه نظر فیلسوفانی چون هگل را در یگانه گرایی (Monism) می پذیرم و معتقدم، جهان مادی را باید بتوان از یک بنیاد یگانه استنتاج کرد. همان گونه که گفتیم، طبق نظریه ذرات بنیادی در الگوی استاندارد ما فعلاً با بوزون ها، کوارک ها و لپتون ها روبهرو هستیم. آرمان من این است که این سه به یکی فروکاسته شوند. اگر این اتفاق بیفتند آنگاه موفقیتی عظیم برای نگرش مونستی رقم خواهد خورد و ما به یک ذره بنیادی واقعی دست می یابیم، به نظر می آید بوزون هیگز این قابلیت را دارد که در کنش و واکنش با برخی کوارک ها و حتی لپتون ها امکان این فروکاست ذرات بنیادی کنونی به یکدیگر را نشان بدهد. در این زمینه البته می توان به نظریه ابررسمان ها یا ابرتارها (Superstring theory) هم اشاره کرد. این نظریه البته بیشتر ریاضیاتی است. در این نظریه

یکشنبه ۲ اردیبهشت ۱۴۰۳
سال سوم • شماره ۴۸۷
www.hammihanonline.ir

یکسری ریاضیاتی داریم که هر تار نماینده بخشی از یک سری و حالتی از ارتعاش یک تار اولیه است که گویی همه تارها و ذرات بعدی از آن پدید آمده اند. پژوهش هایی برای پیوند دادن الگوی استاندارد ذرات و نظریه ابرتارها وجود دارد که همه در راستای آن یگانه گرایی فلسفی اند. ابرتارها به یک معنا بنیادی تر از ذرات بنیادی کنونی اند.

«در یافت فلسفی جالبی از نقش این نظریه ها و بوزون هیگز ارانه دادید. آیا مباحث فلسفی دیگری نیز در زمینه بوزون هیگز مطرح هستند؟

بله. اهمیت نظریه هیگز و تولید و کشف نهایی بوزون هیگز برای فلسفه علم بسیار زیاد است. من برای واقع گرایی علمی (Scientific Realism) اعتبار زیادی قائلم. به نظرم واقع گرایی علمی در چندین جبهه مهم هستی شناختی، شناخت شناختی، روش شناختی و معناشناختی حرف اول را می زند. در این دیدگاه با احتیاط لازم، وجود واقعی هستی مندها یا موجودات نظری مشاهده ناپذیری را که در یک علم مانند فیزیک ذرات یا کیهان شناسی لحظات آغازین یا ژنتیک در زیست شناسی بر پایه نظر بهای پذیرفته شده طرح می شوند تاروبداهای مشاهده پذیر را بهتر تبیین کنند. می پذیریم. در برابر واقع گرایی علمی، طیفی از پادواقعی گرایی ها مانند ابزار انگاری یا عملیاتی انگاری وجود دارند که هیچ شان واقعی ای برای هستی مندی نظری مشاهده ناپذیر طرح شده قائل نیستند، یا شناخت واقع گرایانه از آن ها را ممکن نمی دانند. حالا اگر به بوزون هیگز توجه کنیم این بوزون هم در آغاز، یعنی سال ۱۹۶۴، یک ذره مشاهده ناپذیر نظری بود. فیزیکدانانی که دانسته یا نادانسته واقع گرای علمی بودند و-معمولاً فیزیکدان چه باشند- چه ندانند واقع گرای علمی هستند -وجود آن را پذیرفتند و نزدیک نیم قرن برای مشاهده آن کوشیدند (از سال ۱۹۶۴ تا ۲۰۱۲). این پروژه تاکنون بزرگترین پروژه آزمایشی انسان بوده که انسان و علم او از آن سرفراز بیرون آمده اند. در حوزه کیهان شناسی، اخترشناسی و اخترفیزیک هم سرمایه گذاری های بسیار کلانی صورت می گیرند. به هر حال تولید و کشف بوزون هیگز تأییدی بسیار مهم برای واقع گرایی علمی بود.

«چرا بوزون هیگز به «ذره خدا» شهرت یافته است؟

لئون لدرمن، رئیس پیشین آزمایشگاه فرمی و برنده جایزه نوبل در سال ۱۳۶۷ که به سرنوشت بوزون هیگز علاقه زیادی داشت، پس از آشکارسازی آن کتابی با عنوان «The God Particle: If the Universe Is the Answer, What Is the Question?» (ذره خدا: اگر جهان پاسخ است، پرسش چیست؟) منتشر کرد. او در اصل به علت دشوار بودن آشکارسازی یا چموش بودن این ذره، لقب the God Particle را به این ذره «ذره ملعون خدا»، برایش برگزیده بود. ناشر کتاب نپسندید و damm را حذف کرد و از آن پس بوزون هیگز به «ذره خدا» شهرت یافت که شاید نظر به جایگاه بنیادینی که فیزیک ذرات برای دادن جرم به ذرات و پیدایش مواد بارونی و جهان مادی دارد، عده ای، به ویژه خداپواران، این لقب را برایش بیستند.

«ضمن اشاره ای به دیدگاه عقل گرایی انتقادی کسانی چون کارل پوپر در این باره، اگر جمع بندی نهایی دارید، بفرمایید. پوپر امری می توان از لحاظ فلسفی به طور کلی واقع گرای هستی شناختی دانست، ولی اصولاً در شناخت شناسی علمی معتقد به امکان دستیابی به حقیقت راستین نیست و در معناشناسی صدق را نمی پذیرد و حداکثر از چیزی به عنوان نزدیکی به صدق و در جات نزدیکی به صدق سخن می گوید. رئالیست است، اما رئالیستی که دستیابی به صدق را بسیار دشوار می داند.

فلسفه فیزیک با طیفی رنگارنگ از ناواقع گرایان علمی نیز روبه روست که هر یک به گونه ای از ابزار انگاری در باره نظر بها یا از آثار شسیم در روش شناسی یا از صرف کفایت تجربی نظر بها دفاع می کنند. برای نمونه ارنست مایخ، پدر معنوی حلقه وین، در حالی که الکترون کشف شده بود، به الکترون باور نداشت زیرا معتقد بود، باید الکترون دیده شود. نگاه حس گرایانه او البته افراطی بود زیرا به زعم او تا چیزی به حس درنیاید و یکی از حواس پنجگانه به وجود آن موجود شهادت ندهد، نمی توان از وجود آن سخن گفت. او در سنت نوکانت گرایی جای داشت که در پژوهش فیزیکی به پدیدارگرایی و صرف توجه به پدیدارها ختم می شد. یا می توان به فیلسوفان نامداری چون فایرابند و وُن فرابسن اشاره کرد. ولی من مواضع آنان را دفاع پذیر نمی دانم و آزمایش های بزرگ فیزیک، به ویژه در کیهان شناسی و فیزیک ذرات بنیادی در نفی آن ها و تأیید واقع گرایی علمی بوده اند. در سال ۱۹۱۹ نتیجه رصد روی خورشید گرفتگی یک گروه اعزامی به جنوب آفریقا تأیید پیش بینی نظریه نسبیت عام اینشتین در خمش نور در میدان گرانشی بود. زمانی که خبرش به آینشتاین رسید به سادگی فقط شانه بالا انداخت و گفت: «می دانستم». این اعتماد به نظریه مبتنی بر نظر بهای آزموده پیشین بود. واقع گرایی علمی تأییدهای دور انساز دیگری مانند مشاهده امواج گرانشی مرتبط با سیاه چاله ها یا مشاهده کوارک ها را هم دارد. برای نمونه کوارک های سر و ته در سال ۱۳۵۲ از سوی کوبایاشی و ماسکوا مطرح شدند. آشکارسازی آن ها در ۱۲۷۴ در آزمایشگاه فرمی آمریکا صورت گرفت. من در آن زمان در سمیناری در دانشگاه صنعتی شریف بودم که از دکتر اردلان خواستند به بیرون از سالن بروم. زمانی که برگشت خبر آشکارسازی این کوارک ها داد. کوبایاشی و ماسکوا ی در سال ۱۳۸۷ برنده جایزه نوبل شد. تاریخ فیزیک به ویژه تاریخ کیهان شناسی و فیزیک ذرات در واقع تأیید واقع گرایی علمی و تضییع هرگونه پادواقع گرایی هستی شناختی، شناخت شناختی، روش شناختی و معناشناختی در علم است.

روی صحنه

تهاجم به متن چخوف

نگاهی به نمایش «سه خواهر»

به کارگردانی نگین ضیایی



آریو راقب کیانی

منتقد تئاتر

فونمونولوژی (پدیدارشناسی)، به مفهوم چیزی است که خود را نمایان می کند. بنابراین موضوعیت آن به آگاهی مستقیم و بی واسطه از هر پدیده ای برمی گردد و تلاش دارد تاویل هر چیز را بدین میابنجی به دست آورد. بنابراین برای توصیف مستقیم ذات اشیاء، موانع آن باید از سر راه برداشته شود. حال اگر این شیء، انسانی باشد که به دنبال رهایی از محصوره جبرامیز خود گشته باشد و در نتیجه مبدل به یک پدیده آرایستانس شده باشد، چگونه می توان در مواجهه با او، را از قید شیء وارگی در ذهن رها نمود و او را از نو شناخت.

نمایش «سه خواهر»، به نویسندگی محمد چرمشیر و کارگردانی نگین ضیایی که اثری اقتباسی از «سه خواهر» چخوف محسوب می گردد، در پی چاره جویی این مسئله است که به آن چه بی واسطه مشاهده و دیده می شود تا چه اندازه می توان اعتماد و آن را تفسیر به رأی داشت. در واقع در بازخوانی «سه خواهر»، تماشاگر برشی از زندگی خواهرانه این سه نفر را ملاحظه می کند، که در حال تقلا برای گسست میان خود و جهان ازپیش تعیین شده شان هستند. بنابراین میان آن چیزی که قابل رؤیت است، یعنی زن هایی که در قشر طبقاتی و سبک زندگی خود در حال لشدن هستند و آن چیزی که راوی و دانای کل انتظار دارد که باید باشند، فاصله ای به وسعت تمایز افتراق میان دیدن و شنیدن به وجود می آید. تماشاگر به مرور درمی یابد، آن چیزی که در روی کلیت صحنه در حال حادث شدن است، کشمکش تضادهایین پرسوناژها و روی تحت عنوان یک دیکالکتیک ماترالیستی است که سوزِها یعنی سه خواهر که توسط یک نابینا به بازی گرفته شده اند و در حال دست پازدن برای ابژه واقعی شدن هستند، می خواهند واقعیت وجودی خود را از حالت اتزاعی خارج کنند. باید گفت که علاوه بر محتوا، ساختار تکنیکی «سه خواهر» چرمشیر با «سه خواهر» چخوف در دو دنیای کاملاً تفکیک شده از هم به سر می برد، زیرا که جنس انسداد زندگی این «سه خواهر» در مانده از نگاه چرمشیر در وادی دیگری به سر می برد و شاید بتوان گفت، صرفاً ارجاعات متن چخوف است که یادآوری کننده این سه خواهر است. «سه خواهر» چرمشیر از آغاز حکایت، بر هستند بودن خود تلاش دارند و در نتیجه اجرای این نمایش، به گونه ای تنهاجم به متن «چخوف» به شمار می آید.

«سه خواهر» یعنی کاراکترهای اولگا (با بازی شادی ضیایی)، ماشا (با بازی مهشید کاظمی)، ایرینا (با بازی سپیده ضیایی)، دیگر نمی خواهند عروسک های خیمه شب بازی روایت پردازی راوی (با بازی فاطمه کاظمی) که از نگاه دیگر می توان او را شخصیت غایب این نمایش یعنی ناتاشا قلمداد کرد، مفروض گردند. می شود و دنیای وهم انگیز و خیالی راوی که اتاق پذیرایی پرزور و فها را به شکل روایی تجسم و تجسد می بخشد. اما «شنیدن، کی بود مانند دیدن»؟! «سه خواهر» چخوف که حدود ۲۰۰ سال قبل نگاشته شده است، شاید شنیدنی باشد، اما در واقعیت امروز «سه خواهر» چرمشیر با دراماتورژی قصه زنانه این سه نفر دیدنی و باورپذیرتر شده است، هر چند این ایده تا حدودی جوانمردگ شده است. رنج بودنی که در زمانه حاضر نصیب این «سه خواهر» شده است، آن ها را در سوییهای از بی جایی و بی مکانی قرار داده است که حرف های دیکته شده نمایشنامه وار و از بر شده آن ها دیگر شنیدن ندارد و حرف های نوشتاری آن ها از جایی به بعد، دیدن دارد. نمایش تعمد آشنای می دهد که با جاگذاری پایانی کاملاً متفاوت و مخالف با متن پایه، رویکردی جدید به متن چخوف دارد و لباسی نو بر تن آن کرده است که دیگر نه باغی وجود دارد، نه پنجره ای و نه «ایرینا» که به ناتاشا متشبه گردد. حتی مسکو، به عنوان آرماتشهری که قرار است منجی این سه خواهر باشد، دیگر دچار معنادرگی کمال طلبانه شده است، زیرا این سه خواهر دست نیاز و کمک را به روی تماشاگر و در سالن مولوی دراز کرده اند.



۵